

مفهوم‌شناسی و مناسبات فقه و تربیت (۱)

حجت‌الاسلام والمسلمین مجتبی الهی خراسانی (نشت اول)

چکیده

پیش از هرچیز باید از نسبت واقعی میان دو حوزه فقه و تربیت گفت، یعنی کدام فقه و کدام تربیت. لذا استاد الهی بر آن است که در فقه و تربیت باید ساحت‌های متناظر را پس از تعیین قلمروی فقه و تربیت پیگیری کرد.

اما واضح است که میان دانش فقه و تربیت، یک مشابهت قوی‌ای هست. یعنی از بین علوم اسلامی، فقه معمولاً مورد توجه قرار می‌گیرد و از بین علوم انسانی، تربیت؛ چون یک دلیلش اهمیت داشتن فقه در منظومه علوم اسلامی و در منظومه علوم انسانی تربیت یا دانش تربیت به معنای وسیع آن. بنابراین چون در منظومه روانشناسی علوم تربیتی مثل روانشناسی یادگیری، تعلیم و تربیت، مشاوره، اخلاق کاربردی در تمام اینها ما با توصیه‌ها و دستورالعمل‌ها مواجهیم از این جهت با فقه قابل مقایسه‌اند.

این گفتار در پی نسبت‌سنجی نیست بلکه فقط می‌خواهد ورودی به ساحت‌های نسبت آن‌دو کند. از نگاه استاد این سه ساحت عبارت‌اند از: ساحت اول: ساحت شناختی در فقه و تربیت؛ ساحت دوم: دانش و ساحت سوم: سنجش در ساحت واقع.

در ساحت دوم، استاد بر آن است که مطابق مفهوم‌شناسی دقیق شهید صدر از فقه، علم فقه، یعنی علمی که روابط آن موضع خداوند، موضع اسلام درباره روابط آدمی را تبیین می‌کند البته به شکل استدلالی و روشمند. بنابراین موضوع فقه روابط آدمی است، این موضوع دقیق‌تر است تا بگوییم فعل مکلف.

لذا ماهیت فقه یک ترکیبی از اخلاقی و حقوقی است و ترکیبات دیگری هم موجود است و باید به این نتیجه رسید که مجموعه منظومه معارف اسلامی یک مرکب غریبی است و در هر حوزه‌ای که شما دست می‌گذارید حرف برای آن موجود است.

در نسبت بین علم فقه و علوم تربیتی باید منظومه دانش‌های تربیت را بجوییم. مثلاً بگوییم اینها در اصولشان چه شباهت‌ها و چه افتراق‌هایی دارند، مبانی فلسفی‌ای که این دو گروه علم بر آنها بنا شده‌اند چیست؟ از چه روش‌ها و متدهایی برای تحقیق استفاده می‌کنیم؟ اینها مقایسه است و همچنین روابط آنها را آیا علوم تربیتی می‌تواند بر علم فقه اثر بگذارد؟ یا بالعکس آیا اطلاع فقیهان از علوم تربیتی بر فرایند فقاقت آنها تغییراتی را ایجاد خواهد کرد؟

چرا فقه و تربیت؟

مستحضرید که علوم اسلامی عهده‌دار استنباط معارف اسلامی از منابع معتبر هستند، ولی در بین علوم اسلامی مانند کلام، فقه، تفسیر و سایر علوم، علم فقه به‌لحاظ تعداد مسایل برخوردار از اصول، قواعد مضبوط، وسعت نظریات و تنوع استدلالات متمایز از سایر علوم اسلامی است. فقه از بین علوم اسلامی تنها علمی است که توانسته متد علمی خودش را در غالب یک علم مستقل و کاملاً مدون و منسجم به نام اصول‌فقه تدوین کند، علمی است که مناسبات اجتماعی جامعه اسلامی، اعم از مناسبات رسمی در حوزه قوانین و مقررات و یا غیررسمی در حوزه هنجارهای فرهنگی تا حدزیادی متأثر از فقه است. آن‌چنان‌که بعضی از نو اندیشان عرب هم اقرار کرده‌اند. اگر از بین علوم اسلامی بخواهیم بگوییم کدام دانش تمدن‌ساز است، باید بگوییم دانش فقه صلاحیت چنین لقبی را دارد و به‌لحاظ بیرونی جذابیت فقه از این جهت است که مداخلات فردی و اجتماعی فقه خیلی وسیع است و لذا وقتی از بیرون درباره علوم اسلامی کنکاش و کنجکاوی می‌شود معمولاً فقه خیلی بیشتر از بقیه علوم اسلامی به چشم می‌آید و کسانی که می‌خواهند درباره تعصبات و مناسبات علوم اسلامی تحقیق و صحبت کنند، معمولاً روی سخنان بیشتر با فقه است تا سایر علوم اسلامی.

همچنین درباره علوم تربیتی، بین علوم انسانی که یک مجموعه‌ای از رشته‌ها و شاخه‌های علمی است که موضوع مطالعه همه آنها انسان است و رشته‌های وسیعی را شامل می‌شود (مانند اقتصاد، حقوق، روانشناسی، ادبیات و زبان‌شناسی و...)، دانش تربیت یا علوم تربیتی از این منظر که عهده‌دار تأمین شناخت‌های لازم برای رشت انسانیت انسان است، معمولاً جذابیت عمومی‌اش بیش از دانش‌های دیگر است، لذا شاخه‌های متنوعی را در خودش جا داده است و ارتباطات گسترده‌ای هم با علوم مختلف دارد.

جالب اینکه علوم تربیتی هم دقیقاً مانند علم فقه در بحث متد و روش‌شناسی علم ممتاز است. شما کتاب‌های روش‌شناسی و روش تحقیق را ملاحظه نمایید بخش عمده‌ای از اینها مرجع در حوزه روش تحقیق، مربوط به علوم تربیتی است و بعد با فاصله‌ای مربوط به علوم اجتماعی است. چه متون مرجع فارسی و چه انگلیسی، معمولاً در بحث روش تحقیق و ام‌دار کسانی هستند که در منظومه علوم تربیتی فعالیت می‌کنند، رشته‌ها و شاخه‌های مختلف اعم از روانشناسی کاربردی که یک حوزه از منظومه علوم تربیتی به‌معنای وسیعش است و دانش نظری است تا دانش‌های تجویزی که دارد، در حوزه آموزش و پرورش، تربیت کودک، نظریه‌های تربیتی و حوزه‌های متنوع دیگر.

لذا همان‌طور‌که ما معنای فقه را وسیع گاهی در نظر می‌گیریم و می‌گوییم: فقه اقتصاد، فقه سیاست را در برمی‌گیرد و قبول داریم که رشته‌ای مثل اقتصاد اسلامی باشد، در حوزه تربیتی هم می‌توانیم چنین توسعه‌ای را

بدهیم و در واقع آنچه که علوم تربیتی را متمایز می‌کند از سایر علوم انسانی، تأثیرات وسیعش در حوزه فردی و اجتماعی است، بحث در این موضوع بسیار است و به‌عنوان بحث مقدماتی همین مقدار کافی است.

مسئله دوم، درباره علوم انسانی بحث است که آیا خصلت واحدی دارند یا خیر؟ علوم انسانی دست‌کم خصلت توصیفی دارند؛ یعنی به تبیین و توضیح پدیده‌ها و موضوع خودشان می‌پردازند اما درباره اینکه علوم انسانی خصلت توصیه‌ای دارند یا خیر؟ اختلاف نظر است.

منظور ما از خصلت توصیفی همان تشویق یا توصیف به قول غربی‌ها **Descriptive** است. و منظورمان از خصوصیت توصیه‌ای یعنی مدیال هنجاری یا نورماتیو است. عده‌ای می‌گویند علوم انسانی صرفاً خصلت توصیفی دارند ولی همان کسانی که به‌عنوان خصلت عام می‌گویند: علوم انسانی جنبه توصیفی دارند استثناءهایی هم قایل هستند. یکی از مهم‌ترین، استثناءها همیشه علوم تربیتی است. یعنی قبول دارند که علوم تربیتی وارد حوزه توصیه شده است. از بین علوم اسلامی هم آن دانشی که خصلت توصیه‌ای بیش از همه علوم اسلامی دارد دانش فقه است. فلذا این یک مقایسه متناظر است، یعنی یک دانشی که هم جنبه توصیفی دارد و هم توصیه‌ای. یعنی فقه، با یک دسته از دانشی که آنها هم خصلت توصیفی دارند و هم توصیه‌ای یعنی تربیت، و دانش تربیت یا علوم تربیتی اینها با هم مقایسه می‌شود. و لذا این مقایسه بسیار مهم است. لذا وقتی که در حوزه‌های اجتماعی یا فردی که نظام شناختی توصیه‌ای فعالانه می‌خواهد عمل کند، ما با تردید مواجه می‌شویم، که آیا اینجا از آموزه‌های فقهی استفاده بکنیم یا از آموزه‌های علوم تربیتی؟ اینجا این سؤال معنا پیدا می‌کند. جهت‌گیری جامعه را مثلاً در رشد روابط بین آدمی یا تغییراتی که به‌غرض بهبود وضعیت انسانی، انسان پیش‌بینی می‌شود آیا این دستورالعمل‌ها را از فقه بگیریم یا از تربیت؟ البته منکر این نیستیم که علوم دیگری هم در علوم انسانی چه‌بسا خصلت توصیه‌ای داشته باشند.

بنابراین چون در منظومه روانشناسی علوم تربیتی مثل روانشناسی یادگیری، تعلیم و تربیت، مشاوره، اخلاق کاربردی در تمام اینها ما با توصیه‌ها و دستورالعمل‌ها مواجهیم از این جهت با فقه قابل مقایسه‌اند. شاید شما بگویید به‌عنوان مثال فرض کنید کسی بگوید جامعه‌شناسی با فقه مقایسه یک مقدار دشوار است؛ چون خصلت توصیفی دارد و معمولاً کسی برایش خصلت تجویزی قایل نیست و مثلاً علمی مثل اقتصاد یا علوم تربیتی با فقه مقایسه می‌شوند چون خصلت توصیه‌ای دارد.

انتخاب این دو مسئله برای این است. ما وقتی می‌خواهیم از فقه تربیتی سخن بگوییم باید طرفین ربط را بشناسیم، ما وقتی درباره فقه تربیتی سخن می‌گوییم یعنی سخن از یک ارتباط و ربط بین دو حوزه فقه و تربیت سخن می‌گوییم. بنابراین اولین قدم این است که طرفین ربط را بشناسیم، ببینیم اصلاً ربط‌های ممکن بین آنها چیست، بعد در جلسات دیگر درباره فقه تربیتی این چگونه ارتباطی می‌شود درباره اش صحبت کرد.

در فقه و تربیت ساحت‌های متناظری من تصور می‌کنم. بخش قابل‌توجهی از آنچه که درباره نسبت فقه و تربیت گفته می‌شود دچار سوءتفاهم یا به تعبیر بنده دچار مغالطه است. به این معنا که در فقه و تربیت ساحت‌های متناظر در نظر گرفته نمی‌شود. گاهی این مقایسه‌ها و ادبیاتی که برای شرح این مناسبات به کار می‌رود نشان می‌دهد که درک دقیقی از ساحت این مناسبت یا نسبت وجود ندارد.

شبیه همین مشکل را ما در حوزه اخلاق هم داریم. ما گاهی می‌شنویم که با فقه نمی‌شود جامعه را اداره کرد و مردم نیاز به تربیت دارند. یک آدمی که می‌خواهد رشد کند نیاز به تربیت دارد. یا مثلاً گفته می‌شود تربیت اسلامی ما همان فقه است و دستورالعمل‌های تربیتی ما همان دستورالعمل‌های فقه است. گفته می‌شود ما در تربیت اسلامی همه چیز داریم، لذا کتاب نوشتیم مثلاً به اسم تربیت اسلامی و فصل‌های آن کتاب، فصل‌های فقه است و این اسمش تربیت اسلامی است. لذا فکر می‌کنم یک خورده با دقت بیشتری مناسبات فقه تربیت را باید سنجد. در اینجا من بنا ندارم نسبت‌سنجی کنم و فقط می‌خواهم ساحت‌های نسبت را بگویم و به گمان خودم این بحث را از یک مغالطه و سوءتفاهم نجات بدهم، برای اینکه این اشتباهات ترمیکی که در سطح واژگان و ادبیات بحث اتفاق می‌افتد، در نتایج و مدعیات و استدلال‌ات این خلت راه پیدا می‌کند.

سطوح ساحت‌های نسبت فقه و تربیت

آنچه که در اینجا بنده می‌خواهم مطرح کنم در سنجش نسبت بین فقه و تربیت ما با سه سطح از سنجش دست‌کم روبه‌رو هستیم و سطوح دیگری وجود دارد که به علت ضیق وقت، نیازی به پرداخت به آنها نیست. منظور ما از سنجش یعنی اینکه ما طرفین این نسبت‌سنجی را با هم مقایسه کنیم. در اینجا مقایسه به معادل انگلیسی «کامپرشن» است و منظور من این است که یا موقعیت این و نسبت این را با طرف دیگر می‌سنجیم یا رابطه‌ها را مثلاً یک‌طرف توسعه بر دیگری دارد یا غیره و همچنین تأثراتی که دو طرف بر هم دارند مخصوصاً روابط علی که مثلاً آیا فقه در تربیت مؤثر است، یعنی آیا می‌تواند تغییر ایجاد کند یا خیر؟ منظور از مقایسه این است، پس وقتی می‌گوییم سطح مقایسه یعنی در سه ساحت در سه میدان می‌خواهیم ببینیم جایگاه اینها نسبت به هم و روابطشان چیست؟

ساحت اول: ساحت شناختی

وقتی سخن از شناخت می‌گوییم، منظورمان مجموعه آن دانستنی‌هایی که انسان واجد می‌شود و این دانستنی‌ها، هستی را تفسیر می‌کند، خودش را تفسیر می‌کند از طیف حواس و فکر می‌تواند آگاهی عمومی انسان را تشکیل دهد. در واقع وقتی می‌گوییم شناخت یعنی همان مطلق آگاهی. لازم هم نیست این آگاهی ما حتماً سازمان‌یافته باشد. لذا وقتی در این ساحت ما چیزی را در نظر می‌گیریم با یکسری شناخت‌ها روبه‌رو

هستیم و کاری با هویت علم نداریم و منظورمان دانسته‌هاست. در این ساحت باید ببینیم فقه چیست، تربیت چیست.

۲ ساحت شناختی

(۱) فقه: در ادبیات اسلامی یعنی شناخت دین به صورت عام که تعبیر به تفقه هم می‌شود یعنی آن فرایندی که به وسیله آن این شناخت به وجود می‌آید. لذا در روایت اشاره شده: «الکمال کلُّ الکمال: التفقه فی الدین والصبر و علی النائبه والتقدير المعیشه» یا «لتفقه فی الدین».

حتی در روایاتی که در قرن اول کلمه «فقه» هم آمده، نه تفقه انصراف دارد بر همین معناست مگر اینکه قرینه برخلافش باشد. مثلاً در «الفقه ثم المتجر» منظور علم فقه نیست یعنی اول احکام دینت را بشناس بعد وارد تجارت بشو. البته بعدها بعد از قرن اول این شناخت بیشتر به شناخت احکام دین گفته شد، در هر صورت در حوزه فقه امروزی که ما دنبال مناسباتش با تربیت هستیم و می‌خواهیم مقایسه‌ای انجام دهیم، فقه به معنای شناختی در سطح شناختی قدما، دست‌کم در حوزه احکام، در این شکل فقه اگر بخواهد درست ترجمه شود در این ساحت باید بگوییم فقه، بخشی از معارف ما انسان‌ها است که محصول مواجهه با منابع دین است.

یعنی ما با قرآن، سنت با اینها که انس داشتیم یکسری دریافتهایی داریم که اسم این را فقه می‌گوییم. البته ممکن است بگوییم اسم بهتری داریم چرا بگوییم فقه، معارف اسلامی؟ شما می‌گویید احکام اعتقادات اخلاقیات بگویید احکام، درست است. یعنی در این ساحت فقه می‌تواند نام احکام به خودش بگیرد، چه احکام؟ امور ذهنی، احکام به عنوان یک شناخت ذهنی، در ذهن ماست شناخت ما است؛ چون ما یک احکام در لوح محفوظ داریم به آن کاری نداریم، آنی که باهاش کار داریم صرفاً و صرفاً شناخت‌های خودمان است که این مجموعه اسمش احکام می‌شود.

پس اگر می‌گوییم فقه در واقع، مرادمان احکام است آن‌هم نه احکام واقع بلکه احکام حاصل که حوزه‌ای از معرف‌های ما است.

(۲) تربیت: وقتی می‌گوییم تربیت را به عنوان یک شناخت در نظر می‌گیریم، مرادمان چیست؟

تربیت در واقع دانستنی‌های تربیتی انسان‌ها است. این دانستنی‌های تربیتی می‌تواند محصول تلاش عالمان علوم تربیتی باشد، می‌تواند محصول تجارب زیستی آدم‌ها باشد و می‌تواند متأثر از فرهنگ آنها باشد حتی می‌تواند متأثر از فرهنگ دینی‌شان باشد. این مجموعه شناخت‌ها را می‌گویند. لذا اگر بخواهیم یک خورده واژه را دقیق‌تر بگوییم باید بگوییم تربیت در این معنا یعنی دانستنی‌های تربیتی، شناخت‌های تربیتی انسان‌ها، همان‌طور که آن طرف را می‌گفتیم شناخت‌های دینی انسان‌ها در حوزه معین، این هم همین‌طور است.

بنابراین اگر در سطح شناخت اگر بخواهیم مقایسه کنیم باید این دو را مقایسه کنیم و دیگر نباید سراغ علم فقه و علوم تربیتی برویم، بگوییم مثلاً در یک جامعه اسلامی دانستنی‌های مردم از دین از احکام اسلامی چه

ارتباطی با حوزه تربیت دارد. اما آیا تکمیل می‌کند؟ اثرگذار است؟ ذهنیتشان را اصلاح می‌کند؟ چه کار می‌کند؟ در این زمینه می‌توانیم بحث کنیم. آیا دانسته‌های تربیتی متأثر از شناخت‌های دینی است یا برعکس است؟

ساحت دوم: دانش

اگر این شناخت‌ها شد یک مجموعه‌ای از شناخت‌ها و قضایا گزاره‌ها که اینها منظم، منسجم و روشمند هستند که براساس روش‌های معتبر بدست آمده‌اند و با شاخصه‌های دیگر موضوع واحد و یا غیره این مجموعه وقتی کنار هم می‌آید آن وقت شکل یک دانش به خود می‌گیرند، آن وقت دیگر نمی‌گویید دانستنی‌ها و می‌گویید دانش. این را برای اینکه جدا بکنند، فیلسوفان علم به جای «نالچ» که بالاخره این هم یک دانستنی است اما اخص از آن شناختی است که در ساحت اول بحث کردیم، شکل سازمان‌یافته شناخت‌های ماست لذا می‌توانیم به آن بگوییم دانش یا علم به معنای خاص کلمه، قبلی علم به معنای عام بود. به این معنا است که ما می‌گوییم علم فقه، علم حقوق و علم کذا.

موضوع و محمول فقه

در این ساحت فقه چیست؟ فقه، علم است؛ یعنی یک مجموعه قضایا است که با اصول و روش‌های معینی در حوزه معینی بدست آمده است. این علم فقه، علمی است که متکفل شناخت منظم، روشمند و منسجم احکام اسلام اما احکام واقعی است. بنابراین اگر بخواهیم توضیح بیشتری بدهیم. می‌توانیم از تعریف شهید صدر استفاده کنیم که در ابتداء کتاب الفتاوی الواضحه استفاده کرده است و بگوییم: علم فقه، یعنی علمی که روابط آن موضع خداوند، موضع اسلام درباره روابط آدمی را تبیین می‌کند البته به شکل استدلالی و روشمند. بنابراین موضوع فقه روابط آدمی است، این موضوع دقیق‌تر است تا بگوییم فعل مکلف. درباره این رابطه می‌آید موضع اسلام را کشف می‌کند که اسلام در این رابطه‌ها گاهی توصیفی حرف می‌زند و می‌گوید این ملک است یا زوج است و گاهی توصیه‌ای حرف می‌زند و می‌گوید حرام است، واجب است، انجام بده، انجام نده.

در این قسمت بنده مجبورم بیشتر توضیح بدهم. پس موضوع علم فقه روابط آدمی است، حالا محمولش چیست؟ محمولش موضع اسلام در این روابط است که از آن تعبیر می‌کنیم به احکام الهی که می‌تواند تکلیفی باشد یا وضعی یعنی می‌تواند توصیه‌ای باشد یا توصیفی. ضمناً این علم فقه که این چنین مأموریتی را به عهده دارد، در ذات خودش گزاره‌های هم ماهیت اخلاقی و فردی یعنی تکلیف فردی دارد، هم ماهیت حقوقی یعنی مقررات اجتماعی.

اساساً یکی از خطاهای رایج این است که ما به آن می‌گوییم خطر فروکاستن، یعنی یکی از مشکلات ما در حوزه علم میل به فروکاستن یک پدیده در سطح نازل‌تر که به آن می‌گوییم «ریداکشن» فقه با این وسعت را که

ماهیتش ترکیبی است یعنی ماهیتشان دوگانه است و کم است قضایایی که فقط و فقط در آن باب فردی باشد یا فقط قانونی باشد. اول خودمان به غلط فرض می‌کنیم که فقه همان حقوق است بعد می‌گوییم رابطه فقه و اخلاق چیست؟ چه کسی گفته که رشته فقه فقط حقوق است.

لذا یکی از خلط‌های رایج این است که وقتی ما می‌خواهیم اخلاق کاربردی را از قبل ترجمه کنیم یا مقایسه بکنیم می‌رویم سراغ علم اخلاق خودمان؛ درحالی که علم اخلاق خودمان اصلاً خاصیت توصیه‌ای ندارد و شرح ملکات است و اصلاً توصیه رفتاری نمی‌تواند بکند. بعد می‌گویید فقه و اخلاق و می‌مانید که این چه چیزی را توضیح دهد، چه زمانی فقه از خصلت اخلاقی تهی بوده که ما امروز بیاییم نسبتش را بسنجیم، مگر فقه فقط حقوق است و فقط می‌خواهد مقررات را در سطح مقررات رسمی توضیح دهد؟

وقتی فقه به‌عنوان مثال می‌گوید دروغ حرام است، این الآن به کجای حقوق شبیه است، این یک گزاره اخلاقی است یعنی ما می‌گوییم این اخلاق هنجاری و کاربردی است. کل بحث‌های اخلاق کاربردی مثل اخلاق پزشکی و حرفه‌ای، تمام اینها اساساً هیچ ارتباطی به علم اخلاق خودمان ندارد. اینها تماماً مقایسات فقهی است، لذا در یک جلسه دیگری «جلسه کنگره سوم اسلام و پزشکی» هم من عرض کردم که موضوع سخنرانی آن اخلاق پزشکی بود، من موضوع سخنرانی‌ام را این‌گونه بیان کردم که «اخلاق پزشکی را از کدام یک از علوم اسلامی مطالبه کنیم». البته اگر از ابتدا می‌گفتم از فقه، حضار همان اول جلسه پا می‌شدند و می‌رفتند! اما من توضیح دادم که مراد شما از اخلاق چیست: «اتیک یا مرال». بعد این چیزی که می‌گویید چه شاخه‌ای از اخلاق است، اخلاق کاربردی یا رفتاری، می‌خواهد اعمال را مدیریت کند؟ حالا آیا رفتار ظاهری مراد است یا ذهن. خوب بعد اینها گفتم آن علمی که باید‌ها و نبایدها را بیان می‌کند چیست؟ بعد فهرست کردم موضوعات اخلاق پزشکی را، رابطه پزشک با بیمار که در فقه است، یا ضمان پزشک که در فقه موجود است و... بنابراین فهرست طولانی‌ای که اوایل سر می‌دهید و می‌گویید اخلاق پزشکی نداریم، قرن‌هاست کار شده بلکه باید آن را تکمیل و توسعه بدهیم.

لذا بنده من از آن کسانی هستم که اعتقاد دارم اساساً طرح مسئله علم و اخلاق غلط است و البته نه پاسخ‌هایش در تمام ساحت‌هایش چه ساحت دانش، معرفت و کنش. بله، درباره علم فقه و علم اخلاق می‌توانیم بحث کنیم، بگوییم علم فقه و علم اخلاق نسبتشان چیست اما اگر از علم اخلاق گذشتیم دیگر مقایسه‌اش مقایسه بی‌معنایی است مثل اینکه بگوییم نسبت فقه و متاجر چیست، نسبت فقه و حرمت چیست؟ خوب قبح اخلاقی یکی از مدارک فقه است یعنی فقیه حق دارد به‌صرف قبح اخلاقی، فتوای حرمت دهد. مانند مکاسب محرمه اول کتاب جناب شیخ، مگر در بحث‌هایی که ما می‌کنیم در تمام ابواب، نکاح، صلات و معاملات و... اینها اگر قضایای اخلاقی نیست پس چیست؟ مثلاً اگر لباس غصبی باشد این‌جوری است، خوش‌رفتاری وظیفه مرد است این موارد هیچ‌کدامشان الزام قانونی و حقوقی ندارد و همه اخلاقی است و فردی

است، پس بنابراین ماهیت فقه یک ترکیبی از اخلاقی و حقوقی است و ترکیبات دیگری هم موجود است که اینجا جای بحث از آنها نیست و فقط باید به این نتیجه رسید که مجموعه منظومه معارف اسلامی یک مرکب غریبی است و در هر حوزه‌ای که شما دست می‌گذارید حرف برای آن موجود است.

اصطلاح امروزی فقه

الآن در روزگار ما فقه فقط و فقط به معنای علم فقه است، باز یکی دیگر از مغالطات رایج در ادبیات علمی این است که امروزه کتاب می‌نویسند بعد یک‌درمیان می‌گویند فقه ولی منظورشان همان مصطلح اول است یعنی مطلق شناخت را می‌گویند این باید باشد. همچنین می‌گویند چرا فقه فقط به احکام می‌پردازد بلکه فقه کل دین را دربر می‌گیرد. این یک بحث لغوی است بالاخره یا بحث عینی. دربر می‌گیرد یعنی چی؟ یعنی لغت فقه. بله لغت فقه دربر می‌گرفته ولی الآن دربر نمی‌گیرد. تا اوایل قرن ۲، از زمان امام باقر علیه‌السلام به بعد، لغت فقه به معنای علم فقه شروع شده و از زمان امام هادی به بعد لغت فقه اصلاً در مطلق دین استعمال نمی‌شده تا روزگار ما. لذا در این باب روایتی را هم آوردم که دادم خدمت رفقا مطالعه کنند، تصریح شده در این روایت که در اواخر دوره امام سجاد علیه‌السلام، می‌گفتند فقهای امصار، بعد فقهای مکه، فقهای کوفه همه هم در حوزه احکام هستند. حتی یک روایتی از امام باقر علیه‌السلام هست که حضرت فرمودند که «تو فقیه فلان جا هستی». حضرت در اینجا سؤال و جواب کردند.

بنابراین، این لغت الآن رایج‌ترین است، یعنی اگر در سطح شناختی بخواهیم بگوییم فقه بهتر است بگوییم احکام، دانستنی‌های ما از احکام اسلامی، در سطح علم بخواهیم سخن بگوییم: می‌گوییم علم فقه.

تربیت به معنای دانش تربیت

در نقطه مقابل اگر می‌خواهیم در سطح دانش مقایسه کنیم، تربیت را به معنای دانش تربیت باید استفاده کنیم، یعنی علوم تربیتی، منظور از علوم تربیتی الآن می‌گویند «اژوکیشن» اینجا خود این اژوکیشن هم مشکلی دارد، چون خود آن باز دو سطح دارد، یک سطح عینی دارد که در سطح بعدی توضیحش خواهد آمد.

این منظومه علوم تربیتی ممکن است رشته‌های مختلفی را پوشش بدهد، منظور من از علوم تربیتی یک منظومه است، رشته‌هایی که دانش تربیت در عرض سایر دانش‌ها تلقی می‌شود نیست؛ مثل فلسفه تربیت، روانشناسی کاربردی، برنامه‌ریزی آموزشی؛ بلکه منظور من کل منظومه است. این علوم چه چیزی‌اند؟ این علوم یکی از رشته‌های علوم انسانی‌اند که به جنبه‌های مختلف آموزش و پرورش انسان می‌پردازند. حتی با حوزه‌های دانشی دیگر هم ارتباط برقرار کرده‌اند. مستحضرید ما الآن در بحث‌های به اصطلاح تربیتی، تربیت را به معنای مطلق تغییر هم می‌گیرند، یعنی دانش‌هایی ناظر به مطلق تغییر ولی خوب مصطلح نیست.

عرض کردیم علوم تربیتی هم خصلت توصیفی دارند و هم خصلت تجویزی. یعنی هم تبیین می‌کنند آنچه که در حوزه تربیت را که بر آدمی حاکم است؛ مثلاً استعدادهای تربیتی آدمی را توصیف می‌کنند، حیطة‌های

رشد انسان را کشف می‌کنند و توضیح می‌دهند. مکانیزم تربیت و فرایند تربیت چیست؟ یعنی اینکه می‌گوییم یک کسی تربیت شده چه اتفاقی افتاده، توصیف می‌کنیم و می‌گوییم مثلاً ببینید این بچه که با تربیت است، مهارت‌های لازم را برای ارتباط اجتماعی را دارد؛ یعنی می‌تواند سلام دهد، موقعیت جایی که باید ساکت باشد را می‌تواند تشخیص دهد این بخش بینشی‌اش است. اما در بخش مهارتی می‌تواند بلند سلام دهد، بند کفشش را ببندد، خودش سوار اتوبوس بشود یا احساسات خودش را می‌شناسد، خودش را دوست دارد، از کار بد متنفر است. اینها همه توصیف است. وارد توصیه هم می‌شود، می‌گوید مربی باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد، محیط تربیت چگونه باشد و... . لذا از این منظر خیلی شبیه علم فقه است چون هم توصیفی است و هم توصیه‌ای.

اما درباره این علم، این علم برای خودش در حوزه‌های مختلف مکاتبی دارد: مانند یادگیری، تحلیل روان آدمی، برنامه‌ریزی آموزشی و... . لذا اینها در تعریف خود تربیت که فرایند تربیتی در علوم تربیتی چیست، کلی اختلاف است. حالا ممکن است مفهوم شایع تسامحی داشته باشند ولی نظرات مختلفی موجود است، این معنایش این نیست که ما علوم تربیتی نداریم نه، بلکه ما علوم تربیتی داریم و مانند هر علمی اختلافات علمی خودش را دارد.

در ساحت دوم اگر بخواهیم فقه و تربیت را بسنجیم باید به صورت دقیق‌تر چه چیزی را بسنجیم؟ باید نسبت بین علم فقه و علوم تربیتی منظومه دانش‌های تربیت را بسنجیم. مثلاً بگوییم اینها اصولش آنچه شباهت‌ها و چه افتراق‌هایی دارد، مبانی فلسفی‌ای که این دو گروه علم بر آنها بنا شده‌اند چیست؟ از چه روش‌ها و متدهایی برای تحقیق استفاده می‌کنیم؟ اینها مقایسه است و همچنین روابط آنها را آیا علوم تربیتی می‌تواند بر علم فقه اثر بگذارد؟ یا بالعکس آیا اطلاع فقیهان از علوم تربیتی بر فرایند فقاقت آنها تغییراتی را ایجاد خواهد کرد؟

ساحت سوم: سنجش در ساحت واقع

این احکام گاهی دانسته‌های ماست و گاهی هم واقعیت بیرونی است، یعنی تجلی این احکام در رفتار آدم‌ها، حال این رفتارها یا رفتارهای فردی است یا مقررات و روابط رسمی باشد، اینها تجلی احکام هستند، این را می‌توان در علم فقه یک ساحت بدانیم.

لذا اینکه می‌گویند: فقه به تربیت توجه ندارد وقتی که مثال می‌زنند برای مدعای خود افعال کسانی که پایبند به احکام‌اند را مثال می‌زنند و می‌گویند خیلی از آدم‌های متدینی را داریم که مجسمه فقه و احکام هستند ولی اخلاق و تربیتشان درست نیست. این درواقع مقایسه نه علم فقه که مقایسه خود فعل آدمی است، اینها احکام یا فقه را در سطح عینیت می‌خواهند مورد مقایسه قرار دهند و اصلاً کاری به علم فقه ندارند، حتی ما مطمئن نیستیم آن چیزی که در سطح رفتار مشاهده می‌شود واقعاً ساخته و پرداخته توسط علم فقه باشد، شاید

تحت تأثیر فرهنگ قومی یا عادات شخصی باشد، مثلاً شب اول ازدواج بد اخلاقی می‌کند چون گفته‌اند گربه را باید دم در حجله کشت! حال ربط این به علم فقه چیست، هر چند این شخص متدین باشد.

لذا وقتی کنش و رفتار آن فرد را در نظر می‌گیریم، می‌گوییم: این رفتار با شاخصه احکام سنجیده می‌شود و این تجلی احکام است. بسیار خوب، اما ممکن است تجلی صرفاً از احکام نباشد و چیزهای دیگر هم مخلوط داشته باشد.

بنابراین آنچه که نمود بیرونی و عینی احکام شمرده می‌شود آن را باید بگوییم که من ترجیح می‌دهم بگوییم رفتارهای دینی مسلمان‌ها یعنی اثر تدین.

این یک طرف و اما در حوزه تربیت. در حوزه تربیت هم همین است یعنی نمود بیرونی تربیت و آنچه که به‌عنوان تربیت در خارج رخ می‌دهد. و جالب این است که کلمه تربیت خودش بیشتر همین حس را القاء می‌کند و برعکس فقه، تربیت ذاتاً یک امر عینی است یعنی در بیرونی دارد اتفاق می‌افتد. مانند اینکه ما کودکی را آماده کنیم برای پذیرش یک شغل اجتماعی، البته اگر تربیت ناظر به این باشد یا در بیرون یک آدمی متعالی‌تر شده این می‌شود یک فرایند تربیت در بیرون.

مستحضرید فرایند تربیت در بیرون هم صرفاً متأثر علوم تربیتی نیست و بلکه خیلی وقت‌ها متأثر از احکام اسلامی است. درست مثل سطح اول که شناخت بود، دانسته‌های تربیتی ما هم همین‌گونه است. ما سه سطح کردیم شناخت، دانش واقعیت در سطح شناخت هم دانسته‌های تربیتی ما لزوماً متأثر از علوم تربیتی نیست، شاید بخش‌هایی از افکار دینی ما شکل داده باشد دانسته‌های تربیتی ما را، در سطح واقعیت هم همین‌طور است اما می‌توانیم مقایسه کنیم و بحث کنیم و ببینیم آنچه که در بیرون به‌عنوان تربیت اتفاق می‌افتد چه نسبتی دارد با آنچه که در بیرون به‌عنوان رفتار متشرعانه رخ می‌دهد.

این‌ها عرض بنده بود، تصدیق می‌فرمایید آنچه که جاری است در ادبیات علمی محافل ما از یک سوء تفاهم و گاهی در حد یک مغالطه رنج می‌برد یعنی به‌عنوان مثال می‌گوییم: نسبت فقه و تربیت، معلوم نیست کدام فقه، کدام تربیت، درصد دانش می‌سنجیم، درصد شناخت‌ها و دانستنی‌ها در سطح واقعیت. عرض بنده تمام.

سؤالات

فرمودید که فقه و اخلاق را نمی‌شود با یکدیگر مقایسه کرد. آیا اخلاق و حقوق را می‌شود با هم مقایسه کرد یا خیر؟

علم اخلاق را با هم علم حقوق می‌شود مقایسه کرد و امر اخلاقی را با حق به‌معنای واقعی کلمه. امر اخلاقی یعنی اخلاق تحقق‌یافته یعنی آنچه که در بیرون شما به آن اخلاق می‌گویید مثلاً می‌گویید این را مراعات کن و اخلاقی باش! مراد از حق هم آن حقی است که برای شخصی قائلیم در این دو سطح می‌شود.

علم اخلاق و علم حقوق را هم می‌شود مقایسه کرد اما نمی‌شود برش زد یکی رو در ساحت علم گرفت یکی رو در ساحت عمل. اینکه می‌گوم نمی‌شود یعنی آن یک مقایسه دیگری است. حالا یکی از کارهای که بعد باید بکنیم یک جدول ماتریسی هست. جدول‌های ماتریسی معمولاً دو بعد بیشتر ندارد؛ اما اگر با این نرم‌افزارها سه‌بعدی بشود که این سه ساحت را بیاورید مثل این مکعب‌های روبیک، بعد می‌بینید اوضاعی می‌شود. یعنی ما الآن همین را هم که می‌گوییم مثلاً باید با حفظ حرمت همه آقایانی که وارد این بحث‌ها شدند عرض و عرایض مان را تقدیم کنیم. آن اگر باشد دنیای دیگری می‌شود. آن مقایسه‌ها هم وجود دارد ولی از این مسیری که دارد مقایسه‌ها انجام می‌شود عملاً نمی‌شود حرکت کرد.

یک مثال من بزنم. مثلاً ما در معرفت‌شناسی بحث می‌کنیم آیا روحيات انگیزه‌ها شخصیت تمایلات یک فرد در معرفت او اثر می‌گذارد یا نه؟ خب همه می‌گوییم بله، فی‌الجمله اثر می‌گذارد. عده‌ای که ما در مکاتب معرفت‌شناختی می‌گوییم زمینه‌گرا می‌گویند. زمینه‌گراها می‌گویند این خودش یک چارچوبه موجه‌بودن قضایا است زمینه یا "Contac" "contacchoalism". این کانتکس‌ها خودش ظرف توجه است. یعنی چی؟ یعنی کسی که می‌گوید جهان حادث است با آن کسی که می‌گوید جهان قدیم است در واقع این دو جمله به این معناست که اولی دارد یگه من معتقدم که جهان حادث است و دومی هم دارد می‌گوید من معتقدم قدیم است. لذا هر دو ممکن است که صادق باشد و اصلاً هم جمع بین ضدین یا نقیضین هم نیست هرکدام تو کانتکس خودشان و ظرف خودشان معتقدند. یا نظریه‌های معرفت‌شناسی که می‌گویند معرفت تا حد زیادی متأثر از دانسته‌های ما است. خب، فیلسوفان علم بعضی از آنها این‌جوری اعتقاد دارند. بعضی از فیلسوفان علم می‌گویند ما اصلاً تو علم باید دنبال این باشیم که این پیش‌فرض‌ها را پیدا بکنیم و حداکثر تلاشمان را بکنیم محدود بکنیم هیچ‌وقت هم به صفر نمی‌رسد. خب حالا دقت کنید توی آن ساحت با آن سطح از بحث می‌تانید بگویید حقوق‌دان‌ها اگر اخلاقی باشند اخلاق واقعی در علم حقوق و کارایی حقوقی‌شان چه اثری می‌گذارد. یعنی در سطح تحقق علم یعنی همان دیسپلین. که بگوییم این قضایای علم چه جوری تحت تأثیر اخلاقیات عالم هست؟ این خیلی قضیه پیچیده است اصلاً و دیگر هیچ ربطی به آنچه که الآن گفته می‌شود حقوق اخلاقی ندارد.

خطر زمینه‌گرایی

در تطبیقات خواهید دید خیلی از کسانی که صحبت از این مناسبات می‌کنند خودشان نسبی‌گرا هستند. یعنی نسبی‌گرای معرفتی‌شان در خلال استدلال‌ها پنهان می‌ماند. برخی معتقد به یک نوع زمینه‌گرایی افراطی‌اند که حالا چند دهه هم هست که زمینه‌گرایی نقد شده یعنی از ۱۹۳۰ که شروع شده دو پوسته عمل کرده اما اینها هنوز مثل یک زمینه‌گرای کلاسیک، ادبیاتی را به کار می‌برند که فقط با آن قابل توجیه هست. اینها درون جامعه ما هم روان است، گاه به‌عنوان یک مطلب دینی توسط خود ما متدینان و گاهی هم در حوزویان هم متأسفانه به زبان آورده می‌شود.

توجه به تطبیق فقه و تربیت

در فقه و تربیت، می‌گوییم عیبی ندارد علم فقه، دانش فقه دانش تربیت می‌شود و مقایسه کنیم این خوب است. اما نمی‌تونیم یک طرف را ناخواسته منظورمان از فقه این دانش فقه باشد بعد منظورمان از تربیت امر واقعی!

ببینید مثلاً من بگویم می‌گویند آقا با فقه که نمی‌شود آدم تربیت کرد! آنکه با فقه نمی‌شود مرادش علم فقه چون بعد که می‌خواهد بگوید می‌گوید لذا علم فقه چرا این قدر زیاد خوانده می‌شود؟ چرا علم فقه مبنای تصمیم‌گیری در کشور است؟ ولی وقتی در عمل می‌بیند نمی‌شود آدم تربیت کرد، می‌رود به ساحت عینیت تربیت! دقت کردید نتیجه‌ای که می‌گیرد می‌گوید پس علوم تربیتی اینها مهم‌تر از فقه هستند یا باید آنها هم در تصمیم‌گیری شریک باشند.

البته کلیت تطبیق این ممکن است و آن نتیجه هم ممکن است کلاً امر درستی باشد؛ اما نه به این دلیل. ما هنوز درباره این مدلل بودن این مدعیات داریم بحث می‌کنیم و ممکن است بنده به یک دلیلی بگویم اصلاً علوم تربیتی یا علم تربیت اسلامی اگر این علم یک وقتی ایجاد بشود ان‌شاءالله او باید مهیمن بر علم فقه بشود اصلاً. یعنی ممکن است اصلاً بنده قبول داشته باشم اما نه به این دلیل. می‌گوید فقه نمی‌تواند آدم تربیت کند. خب شما تربیت آدم در بیرون را توضیح بدید چیست؟ اول این را توضیح بدهید بعد بیاید ساحت کارکرد علم را بسنجید. در واقع کارکردهای اجتماعی یک علم چطوری سنجیده می‌شود؟ خط‌کش‌های شما چیست؟ شاخص‌های شما چیست؟ آقا علم فقه به‌تنهایی می‌تواند در یک ماه یعنی طول ماه رمضان، ۶۰ درصد جرم را کاهش بدهد. هر علم دیگری در طول یک هفته، دو هفته می‌تواند ۶۰ درصد جرایم را کاهش بدهد بیاید ادعا کند!

در همان‌جا هم ما می‌توانیم تشکیک کنیم و بگوییم نه، این علم فقه نیست بلکه این دانسته‌های مردم از فقه است و مراد دانسته‌های مردم از احکام است که دارد اینها را وادار به کاهش جرم می‌کند. بله این دانسته‌ها را از علم فقه گرفتند لذا علم فقه با واسطه می‌تواند جرم را کنترل بکند.

فقه و فرهنگ

این تأثیر البته از ساخت فرهنگ جامعه است. من در این حوزه خیلی بحث دارم یعنی یک بحث مستقلی لازم داریم با عنوان فقه و فرهنگ، که فقه چگونه به ساخت فرهنگی کمک می‌کند؟ در کجاها اثرگذار است؟ در کدام لایه از فرهنگ؟ فرهنگ لایه‌هایی دارد و لایه آنچه که ما در تربیت با آن مواجه هستیم یعنی هنجارها را دارد، ما نرم‌ها یا هنجارها را داریم. در فرهنگ یک لایه داخلی‌تر یعنی ارزش‌ها values را داریم. باورها یا bleivs را داریم. و بیرونی‌تر که محصولات فرهنگی یا مثلاً نمادها و سمبل‌ها و اینها را داریم.

خوب باید بگوییم فقه که دارد فرهنگ را می‌سازه مراد کجا است؟ فقه مستقیماً روی عرصه هنجار، هجوم می‌برد. شما خودتان می‌دانید هنجارهای جامعه هم حامی ارزش‌هاست و هم موجد سمبل‌ها و صنایع فرهنگی. لذا من یک تحلیل اجتماعی می‌دهم از اهمیت فقه برخلاف دوستانی که اصرار دارند فقط درون‌دینی تبیین کنند. اصلاً برون‌دینی قابل تبیین هست بعد می‌فهمیم که ائمه چرا این قدر به فقه اهتمام داشتند نه اینکه یک آقای گفت چون مردم آن موقع کلام و فلسفه نمی‌فهمیدند! چون نمی‌فهمیدند گفتند فلانی به فقه و این امور ظاهری دل مشغول باشند! رشدنکرده بودند دیگر. حال آنکه وقتی می‌خواهید جامعه را بسازید اگر شما هنجارها را کنترل نکنید با کنترل هنجارها هم ارزش‌ها حمایت می‌شوند؛ چون هنجارها نمود رفتاری ارزش‌ها هستند و اگر هنجارها تأمین پیدا نکنند و حفظ بشوند، ارزش‌ها حمایت می‌شوند. هر هنجار یعنی بازخورد تأییدی یک ارزش. هم این پوسته هم این قسمت لایه هنجارها خودبه‌خود می‌شود مادر تولد چی؟ سمبل‌ها. لذا شما در هنجاری مثل عزاداری حسینی علیه‌السلام وقتی رایج می‌شود، ارزش شهادت دیگر هیچ‌وقت از بین نمی‌ورد و از آن طرف سمبل‌ها هم درست می‌شود؛ مثل عَلم و کتل و نماد پیراهن مشکی تا نهاد حتی حسینیه، زینبیه و محسنیه. اثر اینها قابل مطالعه هست.

س. اگر بخواهیم فقه تربیتی داشته باشیم از نظر شما کدام مصداق لازم است، قاعداً به نظر می‌آید علم فقه و علم تربیت باشد.

ج. این مورد قابل بحث است. لذا یکی از نقدهایی که به منظومه و مجموعه‌ی دوستان آقای اعرافی هم وارد است همین است که شما که می‌گویید فقه تربیتی یعنی دارید دو علم را به هم پیوند می‌زنید؟ آیا علم فقه را با یک ساحت از شناخت‌های آدمی آشتی می‌دهید یا دارید فقه را با یک امر بیرونی ملزم می‌کنید؟ یعنی می‌خواهید موضوعی خارجی را به موضوعات علم فقه بیفزایید یا هیچ‌کدام از اینها نیست و می‌خواهید علم تربیت یا نگاه تربیتی را در مکانیزم خود علم فقه دخالت بدهید. البته من می‌توانم با این سه ساحت منظور آنها را ترجمه کنم ولی این ترجمه در متون آنها وجود ندارد. مثلاً نزدیک‌ترین ساحت به آنچه که دارند بیان می‌کنند، ساحت دوم است. آنها احتمالاً بیش از همه دارند این دو حوزه علم را مقایسه می‌کنند ولی این نیست در واقع. آقای اعرافی جایی توضیح درستی داده می‌گوید: فقه تربیتی آیا به این معناست که فقه در حوزه تربیت ورود کند یا منظور آن است که فقه تربیتی تر بشود؟ به نظر شما اینست تغییر در علم است یا در واقعیت، در قسمت فقهش تغییر در علم است اما در قسمت دیگر حرف‌هایش شناور است، گاهی یک امر واقعی را می‌گوییم یا امر علمی را می‌گوییم.

س: در بلندمدت این علم که فقه تربیتی باشد وقتی مورد آموزش قرار بگیرد در دانشگاه‌ها و مدارس نتیجه‌بخش خواهد بود.

ج: تأثیرات این علم در صلاحیت خود این علم نیست، یعنی سنجش اثر فقه تربیتی در جامعه در صلاحیت خود فقه تربیتی نیست، و در حوزه صلاحیت علوم اجتماعی است و آنها باید تحقیق کنند. یکی از چیزهایی که اصلاً فکر نکردیم همین رابطه خطی، طولی بین علوم انسانی و اسلامی است، چه اشکال دارد بگوییم که ابزارهای علوم اسلامی، فاقد توانایی لازم برای شناخت واقعیت بیرونی است، تواضع کنیم و این اعتراف را کنیم و این قسمتش را به علوم تربیتی و اجتماعی بسپاریم. اگر مبانی فلسفی آنها علی‌المبنا است بگوییم، اشکالی ندارد شما تحقیق را برای ما با این مبنا انجام دهید.

پس اگر فقه تربیتی نیازمند به این باشد که ما کارکردهایش را در عالم بیرون بسنجیم این سنجش کار خود علم فقه نیست، اگر کار خود علم فقه نیست چگونه ما پیش‌گویانه می‌گوییم: باید این فقه را تأسیس کنیم تا این تغییرات مهم اتفاق بیفتد؟ یعنی از دانش آینده‌پژوهی کمک گرفتیم یا یک تحقیق همبستگی قبلاً داشتیم در یک حوزه مشابه و الآن می‌خواهیم همین را ولو نیمه‌تجربی تعمیم دهیم.

سنجش کارکرد در بیرون از علم دینی

پس تنها راهی که برای اثبات این داریم همان راه تجربی است نه از راه‌های درون دینی و من راه دیگری را نمی‌شناسم، چون کارکردسنجی است، چون ما دانشش را نداریم، بعضی از مجموعه‌ها بعد سال‌ها فعالیت، یک حوزه دانشی در اینجا هنوز نتوانسته‌اند تولید کنند و می‌گویند ما اول راهیم، مجموعه فرهنگستان علوم اسلامی در قم، مرحوم آقای سید منیر هاشمی و اصحابش که الآن آقای پیروزمند و میرباقری هستند که یک دانشی برای سنجش واقعیات اجتماعی تولید کنند. کار دشواری است. یعنی با مبانی فلسفی و تعالیم و آموزه‌های اسلامی خودمان یک دانش برای سنجش یا تغییر اجتماعی بسازیم، اگر این دانش متولد بشود آن می‌شود رقیب علوم اجتماعی یا علوم سیاسی.

تناظرات مسایل فقه و تربیت

س: آنچه که الآن به‌عنوان فقه تربیتی اتفاق می‌افتد بیشتر در ساحت‌های توصیه‌های بیشتر دنبال تعامل و ارتباط هستند نه در ساحت توصیفی، برداشت بنده درست است یا خیر؟

ج: راجع این می‌شود بحث کرد، ولی فکر می‌کنم آنچه که در عمل اتفاق می‌افتد و من الآن می‌بینم در این حد است که در سطح دانش داریم علم فقه و فراورده‌های فقهی را بررسی می‌کنیم و در آنها مسایل مشترک با علوم تربیتی و توصیه‌های متناظر با تجویزها و توصیه‌های علوم تربیتی داریم پیدا می‌کنیم. یعنی مثلاً پایان‌نامه نوشتیم که می‌گوید: مؤلفه‌های تربیتی فقه در ابواب عبادات. او می‌رود کتاب فقها را می‌گردد فتاوی، آراء و نظریات و مسایل را می‌بیند و بعد می‌گوید ما مسئله‌ای به‌عنوان مثال نیت در عبادات داریم. بعد می‌گوید نیت مهم است و بعد آن را در علوم تربیتی می‌آورد تا ببیند ساحت انگیزشی انسان که یکی از دغدغه‌های مهم علوم تربیتی است، تطبیق یا تأیید کند و می‌آید آنها را متناظر می‌کند و می‌گوید این همان مسئله است! وقتی مسئله را

به‌عنوان مسئله مشترک یافت می‌گوید خوب حالا که علوم تربیتی‌ها درباره انگیزه این را گفتند فقه هم این حرف‌ها را زده، تمام.

فقه و تنبیه

تنبیه بدنی را که در بعضی از موارد فقه آمده چگونه باید در مقابل مسایل تربیتی که آن را منع کرده مقایسه کنیم؟

در پاسخ این مسئله من از شما می‌پرسم، شما موضوع‌تان مگر در بحث‌های فقهی مکلف نیست؟ مکلف را چگونه طبقه‌بندی می‌کنید، طبق گروه‌های سنی هم طبقه‌بندی می‌کنید؟ خیر! این در کجای فقه طبقه‌بندی شده است. در تربیت می‌شود این‌گونه حرف زد، بعد نتیجه‌اش این می‌شود که اگر مثلاً لازم به تنبیه بود، تنبیه استاد نسبت به شاگرد اشکال ندارد در حدی که موجب دیه نشود. کدام استاد، کدام شاگرد، با چه سنی، در چه موقعیت تربیتی، در کدام مرحله؟ نمی‌خواهم بگویم فقه اشتباه می‌کند، می‌خواهم بگویم این اصلاً مسئله نبوده، چون از اول به اهداف شارع و اهداف تربیتی توجه نکردیم که شاید شارع این کلامش ناظر به این موقعیت خاص است، چون آن آدمی که دغدغه تربیتی دارد آن موقعیت‌های تربیتی را در کلامش در نظر می‌گیرد و گرنه می‌شود مثل حقوق‌دان که دیگر موقعیت‌های تربیتی را در نظر نمی‌گیرد و متغیرات تربیتی را در نظر نمی‌گیرد.